

در کتاب شش داستان با نام‌های: آواره– سلمانی– پشت پارکر– چرا کفار خشمگین می‌شوند به آدم‌های خوب روستایی– معبد روح‌القدس به چاپ رسیده است. اینگونه که مترجم کتاب نوشته است:

**«بعد از ترجمه‌ی مجموعه داستان‌های فلانری اوکانر که شامل بیست و پنج داستان او می‌شد، هر چه با خودم کلنجار رفتم که اوکانر را رها کنم و بروم سروقت نویسنده‌ای دیگر، نشد که نشد. گویی نَشش داستان باقیمانده‌ای که ترجمه نکرده بودم، بیخ گلیم را گرفته بودند و فشار می‌دادند و به زبان بی‌زبانی می‌گفتند: پس ما چه؟ چرا ما را کنار گذاشتی؟ مگر ما چیزی از داستان‌های دیگر او کم داشتیم؟»**

فلانری او کانر اغلب قهرمانان داستان‌های خود را از میان بانوان انتخاب کرده. مثلاً در داستان‌های آواره و آدم‌های روستایی خوب آدم‌های اصلی دو بانو هستند یا به سن گذشته و شوهر از دست داده که به تنهایی امورات مزرعه‌ای که به آنها ارث رسیده است اداره می‌کند. داستان‌ها شرح رویدادهایی است که با مواجهه به کشاورزانشان اتفاق می‌افتد. فلانری اوکانر در داستان‌هایش حتماً به نقش مذهب اشاره می‌کند. در داستان «آواره» از کشیشی هشتاد ساله می‌گوید که هفته‌ای یکی دو بار به او سر می‌زند تا به اصطلاح خانم مک اینتایر را ارشاد کند که هیچ راه راه کلیسا را گم نکند. خانم مک اینتایر دید مثبتی نسبت به کشیش ندارد. اما او را از خود زده نمی‌کند و عقایدش را برای خویش نگه می‌دارد.

دیگر کسانی که در مزرعه مشغول به کارند عبارتند از دو خانواده سیاه‌پوست و یک زرد و مرد سفید به نام آقا و خانم «شورلی». اینها در کارشان نقطه ضعف‌هایی دارند. آقای شورلی سیگار می‌کشد حتی هنگام دوشیدن گاوها که دود سیگار شیر دوشیده شده را بویناک می‌کند چندین بار خانم مک اینتایر مِج او را هنگام کشیدن سیگار گرفته است و از همه مهم‌تر تنبل است و چون برای شوهر دوم و سوم هم کار کرده است خود به خود، خود را صاحب حق می‌داند. این مسئله باعث نوعی امنیت برایش شده است. همچنین خانم شورلی هم به نوعی دیگر خود را صاحب حق می‌داند. او فکر می‌کند که یار غار خانم «مک اینتایر» چون گاه‌گاه برای او درددل می‌کند یا به فضولی‌هایش گوش می‌دهد. می‌تواند خود را به صاحب کارش نزدیک بداند که در حقیقت اینطور نیست. این دو موجود برای خانم مک اینتایر بسیار خسته‌کننده و قوز بالا‌قوز شده‌اند.

فلانری اوکانر، نویسنده آمریکایی

فلانری اوکانر، نویسنده آمریکایی، در دههٔ ۱۹۴۰ میلادی، در حال نوشتن داستان «آواره»

خانم مک اینتایر یادش نمی‌آید که کارگری را از سر مزرعه اخراج کرده باشد. آنها خودشان مزرعه را رها کرده و رفته‌اند. البته در اینجا نویسنده قضاوتی ندارد. بلکه خواننده آگاه می‌داند تا کسی در سختی و به دور از عدالت کاری قرار نگیرد محل درآمد خود را ترک نمی‌کند. خانم مک اینتایر در مورد خانم و آقای شورلی هم همین باور را دارد. اما آنها دو دستی با نان بخور و نمیر خود چسبیده‌اند و نگاهی به چشمان صاحب کارشان که از آنها تنفر می‌بارد نمی‌کنند.

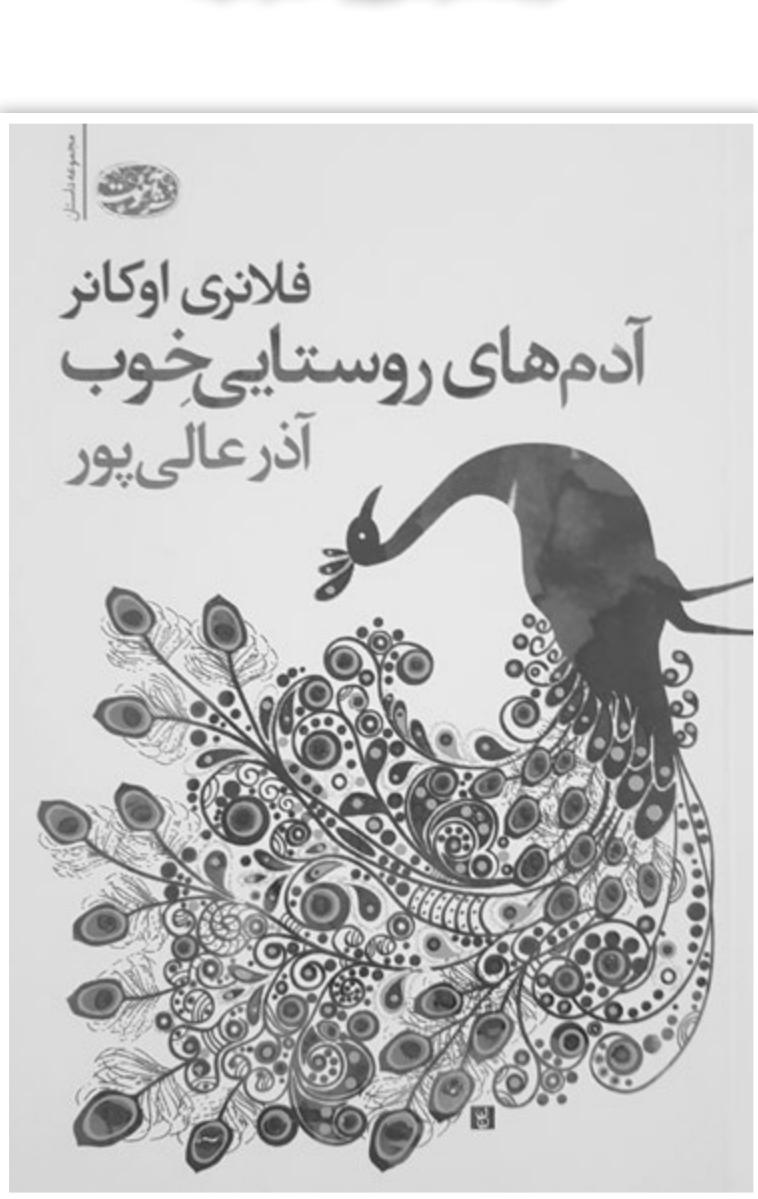
یک روز کشیش با خانواده‌ای لهستانی به مزرعه می‌آید. او شرحی درباره جنگ و کوره‌های آدم‌سوزی می‌دهد و می‌گوید که اینها بازمانده آنهایند و اکنون در کمپ زندگی می‌کنند. خانم مک اینتایر آنها را استخدام می‌کند. مرد خانواده که «ایزاک» نام دارد بسیار ساعی و زرنک است. ده برابر آقای شورلی کارایی دارد همه چیز مرتب و منظم شده، همین مسأله‌ی داشتن رقیب باعث حسادت خانم شورلی و همسرش شده است. آنها دائماً ایزاک را می‌پایند و منتظرند تا آتویی از او به دست آورند به خانم اینتایر گزارش دهند.

اما ناخواسته «آتو» به دست خانم مک اینتایر می‌افتد. اینکه در پناه درختی ایستاده می‌بیند که ایزاک عکسی به پسرک سیاه‌پوست ده دوازده ساله می‌دهد و در ازای آن پولی می‌گیرد. خانم مک اینتایر از پناهگاهش بیرون می‌آید. ایزاک دیگر رفته است. اما پسر سیاه‌پوست از جایش تکان نخورده است و مسجور دیدن است. در عکس دختری پانزده– شانزده ساله است با موهای طلایی و شلال. اما لباسی ژنده و پاره. پسرک اعتراف می‌کند که آقای ایزاک گفته ماهی سه دلار به او بدهد در عوض این دختر را به همسری او در می‌آورد. خانم اینتایر ناگزیر با ایزاک دهان به دهان می‌شود. ایزاک منکر ماجرا نمی‌شود و بیشتر روی کوره‌های آدم‌سوزی و دختر خواهرش که اکنون در کمپ است تکیه دارد. اما خانم مک اینتایر اعتقاد دارد که آنها فرسنگ‌ها از اینجا دورند. همین که ارتش ما آنها را نجات داده‌اند کافی است. مگر ما قیم مردم هستیم و در ذهن

## آدم‌های روستایی خوب

**مجموعه داستان از: فلانری اوکانر (۱۹۶۴–۱۹۲۵ م)**

**ترجمه: آذر عالی‌پور – نشر آموت**



آرمادیلو، نمادی از قدرت و غلبه

آرمادیلو، نمادی از قدرت و غلبه

آرمادیلو، نمادی از قدرت و غلبه

بقیه کارگرهای مزرعه هم این سؤال‌ها می‌گذرد: **بعد برسید: «حالا کی هستن؟» خانم نُسورِ تلی با دستش اشاره‌ای کرد و گفت: «از اون ور آب اومدن، به این جور آدمای میگن آدمای آواره» پیرمرد گفت: «آدمای آواره، به حق چیزهای نشنیده! حالا معنی‌اش چی هست؟»**

آرمادیلو، نمادی از قدرت و غلبه

آرمادیلو، نمادی از قدرت و غلبه

آرمادیلو، نمادی از قدرت و غلبه

آرمادیلو، نمادی از قدرت و غلبه

### اسب در من دور می زد

سیر و سیاحتی در مجموعه داستان «اسب‌هایی که با من نامهربان بودند»

از امین فقیری/ نشر چشمه

امین فقیری، نویسنده ایرانی

خودت می‌دانی، کاملاً صادق باشی یا بنا به دلایل و موانع و محظوراتی، خودسانسوری کنی و بخشی از حقیقت را رو نکنی.. گاهی این خودسانسوری، ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر است. نویسنده از این هراس دارد که مبادا فاش‌گویی او نه به خود او، که به دیگری آسیبی برساند. این دیگری می‌تواند خانواده و نزدیکان و دوستان، نویسنده‌ی معترف باشد، یا دیگری که دورترند. امین فقیری، در «اسب‌هایی که با من نامهربان بودند» راوی کاملاً صادقی است. خواننده با خوانش دقیق داستان‌ها و داستان‌واره‌های کتاب، به راحتی می‌تواند به این صداقت جاری در متن‌های کتاب پی ببرد؛ توصیف طنزگونه‌ی فرار از تزریق واقع‌ن

وفا،" بند دلم باره شد: من که واکسن نزده‌ام... (ص ۱۳)
قلمی کردن ترس از ساواک که در متن پیشانی این نوشته آمده است، اشاره به رو انداختن و درخواست پدر برای استخدام او درآموزش و پرورش(با شناختی که خواننده در چند جای کتاب، از بزرگی و بزرگ منشی پدر و نوعی غرور شریف و بلند نظری و قناعت ذاتی او خوانده است)... و... مواردی است که شاید نویسنده‌ی دیگری یا آن‌ها را نمی‌نوشت یا به صورتی کم‌مایه و "رقیق"می‌نوشت که به کسی و جایی برنخورد.

نثر و زبان پاکیزه ی داستان‌ها، زبان طنزگونه و رندانه، توصیف‌های چابانه و زنده، نگاه ریزبینانه، دیرگذر و متمركز بر روایت، انتقال

ناراحت نکرد. به نوعی خوشحال هم شد اما

اگر آقای سُشورِ تلی تا چند هفته بعد برنگشته بود. خانم مک اینتایر حتماً دنبال یک کارگر جدید می‌گشت تا استخدامش کند. دلش نمی‌خواست دوباره با آقای شورِ تلی کار کند اما همین که اتومبیل اُشنا و سیاه رنگ او را دید که از سراسیمبی جاده بالا آمد و کنار خانه توقف کرد. احساس می‌کرد که انگار خودش دارد بعد از یک سفر مصیبت‌بار به خانه‌اش برمی‌گردد. ناگهان متوجه شد که این خانم سُشورِ تلی بوده که او دلش برایش تنگ شده بود. از وقتی خانم سُشورِ تلی رفته بود کسی را نداشت که با وی صحبت کند. به سمت او دوید و انتظار داشت او را ببیند که دارد به زور خودش را از پله‌ها بالا می‌کشد.

آقای سُشورِ تلی تنها ایستاده بود. یک کلاه نمدی سیاه بر سر داشت و پیراهنی با طراحی از درخت‌های نخل قرمز و آبی بر تن، اما گودی‌های صورت دراز و سوراخ سوراخ پُرابله‌اش عمیق‌تر از یک ماه پیش شده بود.

زن گفت: «خب! پس خانم سُشورِ تلی کجاست؟»

آقای سُشورِ تلی چیزی نگفت. به نظر می‌رسید تغییر صورتش علتی درونی داشته باشد؛ به مردی می‌ماند که مدت‌های مدید بدون آب مانده باشد. با صدایی بلند گفت: «اون فرشته‌ی خودِ خدا بود. اون دوست‌داشتنی‌ترین زن

روی زمین بود.»

خانم اینتایر گفت: «حالا کجاست؟» مرد گفت: «مُرد روزی که از اینجا رفتیم سکنه کرد.» چهره‌اش آرامشی مردوار داشت.

گفت: «گومن اون لهستانیه کشتش.

زنم از همون اول دستش‌و خوانده بود. فهمیده بود که اون از طرف شیطان اومده. خودش به من گفت.»

این کنه‌ای که در دل آقای سُشورِ تلی به بار نشسته بود باعث فاجعه‌ای وحشتناک در آخر داستان می‌شود که باید خود بخوانید. این داستان نمودار اصلی از یک داستان زیباست. در آن منهای عشق همه چیز هست. خانم فلانری اوکانر با سن کمی داشت(۳۹ سال) توانست ادبیات داستانی آمریکا را تحت سیطره‌ی خود بگیرد و سرمشق نویسدگان زنی دیگر چون: جویس کارول اولسن و آلیس مونرو شد هر چند که به نظر می‌آید تقلید از نثر موجز گفتگوهای زیبای او امکان‌پذیر نباشد.

درمیان کوه‌ها می‌نویسد، در "اسب‌هایی..." از آنچه بر خودش رفته و وضعیت و شرایط و حال و هوایی که "دهکده‌ی پرملال" قلمی شده، می‌نویسد. تفاوتی نمی‌کند؛ آن‌جا از منظر دانای کلی غریبه با دیاری غریب روایت می‌کند

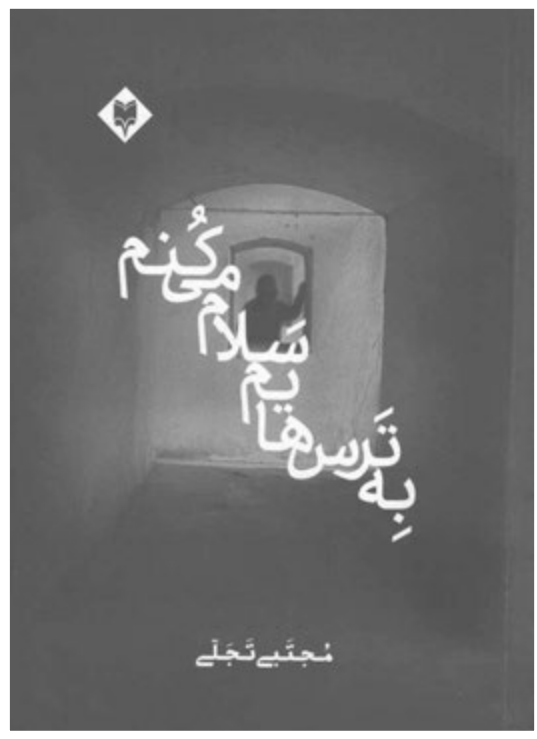
و این‌جا در "اسب‌هایی..." از منظر یک راوی اول شخص صادق باز هم دانای کل– این بار دانای کل آگاه بر خویشتن خویش– مکتوباتش را روایت می‌کند. به این دلیل است که می‌گویم "اسب‌هایی که با من نامهربان بودند" در

راستای کمال "دهکده‌ی پرملال" است. با امید به خوانش داستان‌های بیشتری از امین فقیری، این متن را با چند سطر دیگر از کتاب، به آخر می‌رسانم. "مرگ دوم در این بیمارستان مربوط به پدرم است، اسبوه‌ی سختی و مبارزه برای زندگی، با افکار سیاسی‌عالی، مصدقی تمام عیار. هنگام مرگ بالای سرش نبودم، مدرسه بودم، سیگار خواسته بود، خوشبختانه به او داده بودند" (ص ۴۶)

مجموعه داستان «به ترس‌هایم سلام می‌کنم»، چشم انداز شش

مجموعه داستان «به ترس‌هایم سلام می‌کنم»، چشم انداز شش داستان کوتاه به نام‌های: سوق تاریک، وقتی سه نفر بودیم، به ترس‌هایم سلام می‌کنم، فئو، آواز در دامنه‌ی تنهایی، و ریشه‌ها است که همگی پیرامون ترس و از خودباختگی و دغدغه‌های وجودی انسان معاصر دور می‌زند. حتی در دراماتیک‌ترین داستان این مجموعه به نام «سوق تاریک» که من آن را یکی از بهترین داستان‌های این مجموعه می‌دانم، این ترس و از خودباختگی وجود دارد. اما آنچه به عنوان درونمایه‌ی کلی در داستان‌های مجتبی تجلی مشهود است، آشنازدایی از ماجراهای نیمه فلسفی و دغدغه‌های وجودی انسان سرگشته‌ی امروز است که هر جا می‌رود با خودش روبه‌رو می‌شود. در آخرین داستان این مجموعه، «آواز در دامنه‌ی تنهایی»، پسر و دختری که می‌توانند نمادی از آدم‌های نخستین باشند، در آهنگ موسیقیایی که فکر می‌کنند آن را کشف کرده‌اند، دوباره زاده می‌شوند.

داستان «به ترس‌هایم سلام می‌کنم»، در کلیت خود، یک جستجو است. یک کاوش در ضمیر و باورهای انسانی راه کم کرده که با ترس‌هایی وجودی و ایمانی‌اش زندگی می‌کند. این داستان علاوه بر سیر خطی، داستان سیر و سلوک شخصی است به نام «عرفان» که می‌خواهد بر دغدغه‌های وجودی خودش بیا آیینی که زاده‌ی ذهنیت خودش است فایق آید. و یا در داستان «فئو»، که من دوست داشتم اسمش «خود خویشتن خویش» باشد، همان اسمی که راوی در پایان داستان از آن یاد می‌کند، داستانی است با رگه‌هایی سوررئال که با تمهیدات گروتسکی وحشتناکی پیوند خورده است.



### زاده شدن در خود

**نگاهی به مجموعه داستان «به ترس‌هایم سلام می‌کنم»**

اثر مجتبی تجلی/ انتشارات متخصصان/ سال انتشار ۱۳۹۸

داریوش احمدی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی

امین فقیری، نویسنده ایرانی